

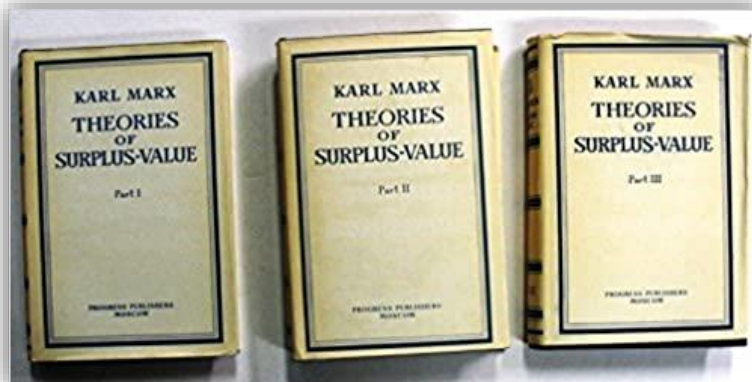
# بحران سرمایه‌داری در «تئوری‌های ارزش اضافی»

علی رها



تقدیم به شورای سازماندهی اعتراضات کارگران پیمانی

(کتاب دوم، دست‌نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱، فصل هفدهم)



## ۱ - پیشگفتار

یکم: موضوع مشخصی که مارکس در این فصل خاص درباره‌ی بحران سرمایه‌داری مطرح می‌کند صرفاً به نقد نظرات ریکاردو درباره‌ی «تولید مازاد» اختصاص دارد. بنابراین در این چارچوب معین نباید انتظار داشت که همانند جلد سوم *کاپیتال* (۱۸۶۴) منعکس‌کننده‌ی تمامیت دیدگاه مارکس در مورد بحران سرمایه‌داری باشد.<sup>۱</sup> خود مارکس به‌طور مشخص اظهار می‌کند که در اینجا به بحران اعتباری و سرمایه‌ی مالی نمی‌پردازد.

دوم: آنچه به «تئوری‌های ارزش اضافی» معروف شده است،<sup>۲</sup> در واقع دست‌نوشته‌های ناتمامی است که بیشتر ساختمانی جدلی دارد. یعنی در مورد هر مبحث معینی، ابتدا از دیدگاه طرف مقابل گزیده‌برداری می‌کند و سپس به نقد آن می‌پردازد. بنابراین به شکل بازنمایی نظرات خود مارکس نوشته نشده است. از این رو، نظرات نویسنده‌ای که نقد تا حدی چارچوب موضوع مورد مناقشه را نیز محدود و معین می‌کند.

سوم: به دیده‌ی نویسنده‌ی متن حاضر، این دست‌نوشته‌ها از دید مارکس بیشتر برای شفاف کردن نظریه‌های خودش اهمیت داشت. نظر به تاریخ نگارش آن‌ها، به

---

<sup>۱</sup> نویسنده‌ی متن حاضر پیش‌تر نظریه‌ی بحران در جلد سوم *کاپیتال* را به‌طور اجمالی بررسی کرده است. لطفاً رجوع کنید به «سرمایه‌ی مالی و بحران سرمایه‌داری جهانی»

<sup>۲</sup> خود مارکس در نامه‌هایی که در حین نگارش *کاپیتال* می‌نوشت و نیز در پیشگفتار جلد اول *کاپیتال* این دست‌نوشته‌ها را «درباره‌ی تاریخ تئوری و پول» می‌نامد. وانگهی، چنانچه این اثر جلد ۴ *کاپیتال* باشد، ضروری است که کماکان دربردارنده‌ی عنوان فرعی «نقد اقتصاد سیاسی» باشد. مارکس برای هریک از جلد‌های *کاپیتال* توصیفی مشخص فراهم کرده بود. نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به کوگلمان، ۱۳ اکتبر ۱۸۶۶:

جلد اول: فرآیند تولید سرمایه؛

جلد دوم: فرآیند گردش سرمایه؛

جلد سوم: ساختمان کل فرآیند؛

جلد چهارم: درباره‌ی تاریخ تئوری

بخش اعظم موضوعات مورد بحث و نقد نظریات اقتصاددانان بعداً در جلد‌های ۱ تا ۳، پرداخته شده است اما در بستر پرورش نظرات خود مارکس.

چهارم: این مسأله که مارکس مآلاً به این دست‌نوشته‌های عظیم چه شکل و ساختمانی می‌بخشید ابدأ معلوم نیست. اما شکی نیست که آن‌ها را از شکل کنونی‌اش خارج می‌کرد. به عبارت دیگر تبدیل به کتابی می‌شد به قلم مارکس که نقد دیگران را در بافت دیدگاه خودش ترکیب می‌کرد.

پنجم: نکته‌ی آخر این که مارکس در ویراست فرانسوی و چاپ دوم آلمانی جلد اول *کاپیتال* زیرنویس‌های بسیاری به متن اضافه می‌کند که با افزودن گفتاوردهایی از نویسندگان دیگر، نظرات آن‌ها را بررسی و نقد می‌کند.

## ۲ - طرح کلی موضوع نقد

دیدگاه دیوید ریکاردو درباره‌ی بحران اقتصادی، موضوع اصلی نقد مارکس است. اما مارکس در پرتو نقد ریکاردو، نظرات اقتصاددانان دیگری همچون جیمز میل، ژان باتیست سه و آدام اسمیت را نیز به بحث می‌گذارد. به دیده‌ی مارکس، ریکاردو آخرین نماینده‌ی اقتصاد کلاسیک بود که عمدتاً فارغ از تعصب و سوگیری‌های مشخص طبقاتی، «صادقانه» علم اقتصاد سیاسی را پی‌گیری کرده بود.

در عین حال ریکاردو در زمانی نظرات خود را عرضه کرده بود که بحران‌های ادواری جامعه‌ی سرمایه‌داری هنوز حضور مخرب خود را به‌طور همه‌جانبه آشکار نساخته بودند. آنچه ریکاردو مشاهده کرده بود، عمدتاً بحران اعتباری و نیز بحران تجاری بود. در این مورد آخری، یعنی بحران تجاری، برداشت ریکاردو کلاً جنبه‌ی سیاسی داشت. یعنی رخداد آن را بیشتر ناشی از تخاصمات دولت‌ها در بازار جهانی می‌دانست. بنابراین، مارکس در حین نقد ریکاردو، جایگاه تاریخی و بستر زمانی او را از ملاحظات خود حذف نمی‌کند.

موضوع اصلی مورد مناقشه، بحران «مازاد تولید» است. ریکاردو با این که بروز تولید مازاد را در شاخه‌های معینی از تولید نفی نمی‌کند، امکان ظهور بالفعل آن را به صورت یک بحران عمومی که کل تولیدات صنعتی و نیز کشاورزی را دربرگیرد، انکار

می‌کند. آنچه در این نقد ممکن است در نظر اول از انظار پوشیده بماند، مبنای نظری خود مارکس و نگرش او نسبت به مقولات اقتصاد سیاسی است. در نزد او، هیچ مقوله‌ای نیست که از روابط اجتماعی جامعه‌ی سرمایه‌داری قابل تفکیک باشد. رکن اصلی نظرات مارکس در تمام آثارش، رابطه‌ی بحران با تولیدکنندگان و تأثیر آن بر طبقه‌ی کارگر است. علاوه بر آن، بحران مازاد تولید حاوی تبعات دیگری است که نیازمند واکاوی بود؛ از جمله رابطه‌ی فروش و خرید، عرضه و تقاضا، سرمایه‌ی متغیر و سرمایه‌ی ثابت، و نیز فرآیند تولید، گردش و توزیع، و از آن‌جا تبیین سرشت و هدف تولید سرمایه‌داری.

### ۳- فرآیند انباشت مستقیم سرمایه

مارکس پیش از ورود به بحث بحران، مبنای نظری خود را درباره‌ی فرآیند تولید سرمایه‌داری و روند انباشت سرمایه تبیین می‌کند. به دیده‌ی او، نباید شکل تجلی آشکار بحران در فرآیند گردش سرمایه، «علت» بحران را که ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است پنهان کند. «دگرذیسی‌های شکلی کالا» در بازار، فازهای متفاوت یک فرآیند واحدند. شاخص اصلی فرآیند انباشت سرمایه نه کالا-پول-کالا بلکه پول-کالا-پول است. از این رو، مارکس می‌پرسد: آیا بخشی از ارزش اضافی می‌تواند بدون فروخته شدن مستقیماً وارد سرمایه‌ی ثابت و از آنجا انباشت سرمایه و بازتولید گسترده گردد؟

پاسخ مارکس مثبت است! برای درک موضوع، ابتدا لازم است که مصرف شخصی افراد را کاملاً حذف کنیم تا بتوانیم صرفاً بر روی مصرف بارآور تمرکز کنیم. همانطور که «واضح» است، بخش اعظم کالاها در خود فرآیند تولیدی مصرف می‌شوند. با این حساب، سرمایه هم نقش فروشنده و هم خریدار را بازی می‌کند. به بیان دیگر، سرمایه‌دار در هیأت یک مجتمع کلان، بازار خودش را تولید می‌کند و بخش رو به رشد کالاهای خود را، خودش به مصرف می‌رساند.

ظاهراً تا این‌جا چیز بغرنج و غیر قابل‌فهمی مشاهده نمی‌کنیم. نکته‌ی دومی که مارکس بر آن تأکید می‌کند، تجرید از رخدادهای سطحی است؛ جایی که تالو

مجموعه‌ای از دگردیسی‌های شکلی در چرخه‌ی گردش مانع از نفوذ به رابطه‌ی درونی و متقابل پدیده‌ها می‌گردد. همانطور که نمودارهای جلد دوم «کاپیتال» نشان می‌دهند، وجه مشخصه‌ی بازتولید گسترده، تولید هر چه بیشتر سرمایه‌ی مرده و یا ابزار تولیدی و کاهش نسبی «سرمایه‌ی زنده» یا نیروی کار، است. در این فرآیند، عامل تعیین‌کننده نه «مقصد» تولید اولیه، بلکه ایجاد مبانی مادی برای بازتولید است. اجازه دهید پرسش مارکس را از زبان خود او تکرار کنیم: «آیا سرمایه‌دار می‌تواند به‌جای فروش ارزش اضافی، با به خدمت گرفتن مستقیم آن به‌عنوان سرمایه، بخشی از ارزش اضافی را به سرمایه تبدیل کند؟» (ص ۴۸۶) پاسخ مثبت به چنین پرسشی یعنی تبدیل کل ارزش اضافی به سرمایه بدون لحاظ کردن ارزش متغیر یا دستمزد. یکی از نمونه‌هایی که مارکس ذکر می‌کند، تولیدات کشاورزی است که دامداری نیز جزو آن است. قسمتی از دانه‌های تولید شده، به‌عنوان تولید مازاد یا ارزش اضافی کشاورز، به‌جای فروخته شدن صرف تغذیه‌ی دام‌ها می‌شود. همچنین تولید کود که کالایی قابل فروش است در خود زمین کشاورزی به مصرف می‌رسد. از این‌رو آن کالاها «مستقیماً تبدیل به سرمایه شده» و به‌طور صنعتی مصرف شده‌اند. همین امر در مورد محصولات تجاری نیز صدق می‌کند. «بنابراین در اینجا انباشت مستقیماً با بازتولید گسترده قرین است، به طوری که یک بخش از تولید مازاد مجدداً به‌عنوان ابزار تولیدی در حوزه‌ی خودش خدمت می‌کند، بدون این‌که با کالاهای دیگر یا دستمزد مبادله شده باشد.» (ص ۴۸۷، تأکیدها از مارکس)

دومین پرسش مهم مربوط ماشین‌آلات است. مقصود «ماشین‌هایی که کالا تولید می‌کنند نیست، بلکه ماشین‌هایی است که ماشین تولید می‌کنند.» (همانجا) موضوع پیچیده نیست به شرطی که «در دور باطل پیش‌نهادها گیر نکنیم.» برای تولید ماشین، به مواد اولیه (مثل آهن و زغال سنگ و الخ) نیازمندیم و برای تولید آهن و غیره به ماشین. در اینجا بخشی از ارزش مازاد به درون پیکر ماشین‌های ماشین‌ساز وارد شده‌اند. ضروری نیست که این بخش‌ها فروخته شوند بلکه می‌توانند به‌عنوان سرمایه‌ی ثابت مجدداً وارد تولید تازه گردند.

بنابراین مارکس نتیجه می‌گیرد که: این مسأله که آیا بخشی از ارزش اضافی می‌تواند مستقیماً به سرمایه ثابت تبدیل شود، در درجه‌ی نخست به این پرسش تبدیل می‌شود که آیا محصول مازاد که تجسم ارزش اضافی است می‌تواند بدون غیریت یافتن به‌عنوان ابزار تولیدی مستقیماً از نو وارد تولید در عرصه‌ی خودش شود؟ «قانون عام به شرح زیر است:

در جایی که بخشی از محصول و از آنجا **محصول مازاد** (یعنی ارزش مصرفی که بیان ارزش اضافی است) بتواند به‌عنوان وسیله تولید - به‌عنوان ابزار کار یا مصالح کار - از نو به همان عرصه‌ی تولیدی‌ای وارد شود که از آن ناشی شده است، یعنی مستقیماً و بدون یک فاز میانجی، انباشت در درون این عرصه‌ی تولیدی می‌تواند و باید انجام شود، به طوری که بخشی از محصول مازاد، به‌عنوان وسیله‌ی تولید، به‌جای فروخته شدن، مستقیماً از نو جذب فرآیند بازتولید گردد، به وجهی که انباشت و بازتولید گسترده مستقیماً قرین یکدیگر گردند.» (ص ۴۸۸)

پس وقتی کل سرمایه‌های موجود در مقیاسی جهانی مدّ نظر باشد، می‌توان تشخیص داد که این افراد اجتماع نیستند که ماشین‌های تولیدکننده‌ی ماشین را مصرف می‌کنند؛ آهن و فولاد را افراد نمی‌خورند. در این نگاه گسترده و همه‌جانبه، بخش اعظم کالاها به خود سرمایه می‌رسد. با این حساب، مارکس هر جا از بحران اقتصادی صحبت می‌کند، هیچ‌گاه رابطه‌ی علت و معلول و سپس تأثیر متقابل آن‌ها بر یکدیگر را از نظر دور نمی‌کند. روش دیالکتیکی، وجه مشخصه‌ی برخورد او به کلیه‌ی فعل و انفعالات تولید و بازتولید است. به طور مشخص، در ارتباط با بحران «مازاد تولید»، مقولات معینی که مارکس به کار می‌برد، دیالکتیک تشابه و تمایز و نیز وابستگی و استقلال است.

#### ۴ - دیالکتیک فراوانی و کمبود

چنانچه همانند مارکس به بحران شیوهی تولید سرمایه‌داری از دریچه‌ی ارتباط بلافاصل آن با وضعیت طبقه‌ی کارگر نگاه کنیم، تولید مازاد همواره متناظر با کمبود تولید است. این بدان معناست که از سویی نیروی کار چه در زمان بحران و چه پیش و پس از آن، کالاهایی مازاد بر نیازمندی‌های خود تولید می‌کند، و از سوی دیگر، صرف نظر از این که چقدر محصول اضافی وارد فرآیند گردش شده باشد، کارگر در همه حال با کمبود وسایل معیشتی روبروست.

مشکل اساسی مارکس با ریکاردو و سایر اقتصاددانان، در درجه‌ی نخست، تشخیص سرشت تولید سرمایه‌داری است. انباشت سرمایه مستلزم بازگشت سرمایه به بازتولید گسترده است. چنانچه تولید و مصرف قرین یکدیگر بودند، زمینه‌ی بروز بحران به کلی از بین می‌رفت. در اینجا مقصود از مصرف، نه مصرف صنعتی، مصرف مواد اولیه و ابزار در فرآیند تولید، بلکه مصرف توده‌های کارگر است. اما از آنجا که مبنای درونی تولید، افزایش نامحدود سرمایه به همراه مصرف محدود کارگر است، سرمایه‌دار نه با انگیزه‌ی خرید، بلکه به قصد فروش تولید می‌کند.

چنانچه این روند تک‌سویه‌ی تولید را به کل تولید سرمایه‌داری تعمیم دهیم، به‌ناچار با وضعیتی روبرو می‌شویم که خرید و فروش از هم تفکیک شده و تناسب آنها به هم می‌ریزد. یکی از شکل‌های بروز بحران، همین عدم تعادل است که در مواقع بحرانی به اوج می‌رسد. بنابراین، به قول مارکس، تعارض بین فروش و خرید، بین این عناصر متضاد، دقیقاً از طریق بحران است که به وجهی مخرب و خشونت‌بار به «وحدت» آنها، هر چند موقتی، می‌انجامد. «در بحران بازار جهانی است که تضادها و تخاصمات تولید بورژوازی به طرز چشم‌گیری نمایان می‌شوند.» (ص ۵۰۰)

اما دود این بحران در همه حال به چشم طبقه‌ی کارگر می‌رود. آری، در شرایط بحرانی، بسیاری از سرمایه‌داران نیز ورشکست می‌شوند. بخشی از سرمایه «بی‌کار» و یا «منهدم» می‌شود که این خود به تراکم و تمرکز بیشتر و از آنجا انباشت بیشتر سرمایه منجر می‌شود. اما بخش عظیمی از کارگران از چرخه‌ی تولید به بیرون پرتاب شده به «جمعیت مازاد» تبدیل می‌گردند، و بخشی دیگر که در شاخه‌های تولیدی

معینی ادامه‌ی کار می‌دهند، یا کار موقت با دستمزدی پایین‌تر و یا کار نیمه‌وقت انجام می‌دهند.

ماحصل بلافصل بحران، فلاکت کارگر است. درعین حال، خروج از بحران که با تراکم و تمرکز هرچه بیشتر سرمایه همراه است، تناسب ترکیب اندام‌وار (ارگانیک) سرمایه را به نفع سرمایه‌ی ثابت (کار مرده یا کار گذشته) تغییر می‌دهد و تعداد نسبی کم‌تری کارگر زنده را به کار می‌گمارد. بنابراین، تأثیر بحران بر کارگر هم شدیدتر است و هم مدت‌ش طولانی‌تر. پی‌آمد این استدلال که در وضعیت بحرانی، تقاضا در مقایسه با عرضه‌ی کالاهای مازاد کاهش یافته است، کلاً بی‌معناست چرا که در این مقطع، تقاضا و نیازمندی‌های طبقه‌ی کارگر از هر زمان دیگری بیشتر است!

«همه می‌فروشند برای این که در درجه‌ی اول، فروخته باشند. در این فرآیند، مصرف به‌هیچ‌وجه اصل راهنما نیست» (۵۰۳)، مگر از منظر طبقه‌ی کارگر که صرفاً به خاطر امرار معاش، به خاطر مصرف، به خاطر تحصیل کالاهای مصرفی، تولید می‌کند. بنابراین، مارکس نتیجه می‌گیرد که: «اگر تولید مازاد صرفاً موقعی حادث شود که اعضای یک ملت عاجلانه‌ترین نیازهای خود را ارضا کرده بودند، در تاریخ جامعه‌ی بورژوازی تاکنون هیچ‌گاه وضعیت تولید مازاد به وجود نمی‌آمد.» (ص ۵۰۶)

پس می‌توان اظهار کرد که عجیب‌ترین جنبه‌ی تولید مازاد این است که تولیدکنندگان بالفعل، یعنی کارگرانی که بازار را با فرآورده‌های خود «اشباع» کرده‌اند، بیش از هر زمان دیگری نیازمند مصرف کالا هستند. «مازاد تولید مشخصاً توسط قانون عام تولید سرمایه‌ی مشروط شده است.» (ص ۵۳۴) از یک جنبه، بحران ناشی از گسست بین فرآیند تولیدی و فرآیند گردش است که ذاتی روابط سرمایه‌داری است. بحران می‌تواند آن دو فاز متفاوت را که از هم مستقل شده‌اند قهرماً برای مدتی به تعامل برساند. اما شکل بروز بحران در بازار، با این که تجلی چارچوب بحران است، علت وجودی بحران نیست. به قول مارکس، «نمی‌توان ابراز کرد که علت بحران، شکل تجریدی بحران است.» (ص ۵۱۵)

به دیده‌ی مارکس، بحران واقعی را فقط از حرکت تولید سرمایه‌داری می‌توان استنتاج کرد. این آن مهمی است که ریکاردو از توان تشخیص آن برخوردار نیست.



مشکل ریکاردو این است که صرفاً بر روی «تعیین کمی ارزش مبادله، که کمیت معینی از زمان کار است تمرکز می‌کند و خصلت کیفی آن را فراموش می‌کند؛ اینکه کار می‌باید خود را به‌سان کار انتزاعی، کار عام اجتماعی، به‌واسطه‌ی بیگانگی از آن، عرضه کند.» (ص ۵۰۴) ریشه‌ی دگردیسی‌های شکلی کالا در بازار، و تعارض ارزش مصرف و ارزش نیز دقیقاً از این سرشت دوگانه‌ی کار سرچشمه می‌گیرد. برای همین است که به قول مارکس، «خودِ واژه‌ی تولید مازاد، منحرف‌کننده است.» در عوض باید گفت: «بر مبنای تولید سرمایه‌داری همواره کمبود تولید وجود دارد.» (ص ۵۲۷) بنابراین، بین «رشد آزادانه‌ی نیروهای مولده» و «رشد نامشروط نیروهای مولده»، یعنی رشد بی‌رویه‌ی و ناهمگون تولیدی که نسبت به اصلی‌ترین نیروی مولده، نسبت به کارگر، بی‌تفاوت باشد، تضادی آشفتنی‌ناپذیر وجود دارد که فقط با فرارفتن از روابط تولید سرمایه‌داری قابل حل است. در نهایت، معضل بحران سرمایه‌داری، به رابطه‌ی بین کار و سرمایه باز می‌گردد. این‌که:

«۱ - اکثریت تولیدکنندگان (کارگران) مصرف‌کننده (یا خریدار) بخش اعظمی از محصولات خود - یعنی مواد خام و ابزار تولید - نیستند؛ ۲ - اکثر تولیدکنندگان، کارگران، تا جایی می‌توانند از محصول خود بهره‌مند شوند که چیزی اضافه تولید کنند، یعنی ارزش اضافی و محصول اضافی تولید کنند. آنها مجبورند همواره تولید مازاد کنند، بیشتر و فراتر از نیازهای خود تولید کنند تا بتوانند خریداران یا مصرف‌کنندگان نیازهایی محدود شده باشند.» (ص ۵۲۰)

منبع:

Kark Marx, *Theories of Surplus Value, Part II*, Progress Publishers, 1968